**ولایت پذیری تا آخرین لحظه**

پدید آورنده : مهدی محدثی ، صفحه 34

|  |
| --- |
| از مسجد بیرون آمد و راه خانة مفضل را در پیش گرفت. آن روز برای صرف ناهار به منزل دوست قدیمی اش دعوت شده بود...در را زد و خدمتگزار مفضل او را به داخل راهنمایی کرد. با دیدن مفضل گل از گلش شکفت و او را در آغوش کشید. هنوز ننشسته بودند که خالد گفت: «مفضل! کمی آب بیاور که از تشنگی دارم هلاک می شوم».مفضل به خادمش گفت که آب گوارایی تهیه کند... ناهار را که خوردند، شروع به صحبت از هر دری کردند. صدای کوبة در به گوش رسید. مفضل به خادمش گفت: «ببین کیست سر ظهر در می زند؟»خادم رفت و در را باز کرد. قاصدی بود که نامه ای از امام صادق علیه السلام آورده بود. هنگامی که مفضل فهمید نامه از حضرت صادق علیه السلام است، دوان دوان خود را به پیک رساند و مژدگانی به او داد و به سرعت بازگشت. وقتی دستخط زیبای امام و مهر آن حضرت را پای نامه دید، آن را بوسید و بر چشم خود نهاد.خالد گفت: «بخوان ببینیم چه نوشته؟»مفضل صدای خود را صاف کرد و نامه را خواند:«... ای مفضل! همان چیزی که به عبدالله بن یعفور سفارش کرده بودم، به تو نیز سفارش می کنم. او – که رحمت خدا بر او باد – از دنیا رفت؛ اما به پیمان خود با خدا و پیامبر و امامش، تا آخرین لحظه وفادار ماند و در حالی چشم از این دنیا بست که آمرزیده و مشمول رحمت الهی بود.در زمان ما کسی مطیع تر از او در برابر خدا و پیامبر و امام یافت نمی شد، همواره این گونه زیست تا خدا او را به بهشت منتقل کرد...».مفضل دیگر طاقت نیاورد و بغض راه گلویش را بست. به یاد عبدالله افتاد که هنوز ده روز از مرگش نگذشته بود. خالد نامه را از او گرفت و بقیه اش را خودش خواند.مفضل که از گریه فارغ شد، به خالد گفت: «خوشا به سعادتش که امامش از او تعریف می کند».خالد پرسید: «ماجرا چیست؟»مفضل اشک هایش را پاک کرد و گفت: «عبدالله به بیماری عجیبی مبتلا شده بود. حالش رو به وخامت گذاشت. روز به روز لاغرتر و رنگ پریده تر شد. وقتی پزشکی نصرانی بالای سر او حاضر شد، پس از معاینه گفت: درمان درد او شراب است و باید هر روز مقداری شراب بنوشد تا معده اش غذا را قبول کند. عبدالله هم که تا آن هنگام لب به شراب نزده بود، خودداری کرد تا خدمت امام برسد و از او کسب تکلیف کند. یک روز با ارابه با هم نزد امام رفتیم. آن حضرت برای پذیرایی از ما ظرفی میوه آورد. اما عبدالله بن یعفور عذر آورد و ماجرای معدة بیمار خود را بازگو کرد. سپس به امام گفت:«امام بزرگوار! شما می دانید که من همواره از شما اطاعت کرده ام و هر چه گفته اید، نه نگفته ام. اگر این انار را نصف کرده، بگویید که این نیمه حرام و نیمة دیگر حلال است، من بدون چون و چرا می پذیرم؛ زیرا حرف شما را حجت می دانم. حالا هم خدمت رسیده ام تا کسب تکلیف کنم. طبیب می گوید: برای درمان دردم شراب بنوشم. حال شما چه دستور می دهید؟»امام صادق علیه السلام نگاه محبت آمیز خود را به عبدالله افکند و فرمود:« نوشیدن شراب حرام است؛ هرگز شراب ننوش. هر مقدار که می خواهد باشد! این شیطان است که تو را وسوسه می کند و می خواهد به بهانة شفای دردت به تو شراب بنوشاند. اگر از شیطان نافرمانی کنی، او نیز مأیوس می شود و دست از سرت برمی دارد».از این سخن امام، عبدالله خیلی خوشحال شد و دلش آرام گرفت. از امام خداحافظی کرده، بازگشتیم. روز به روز هم حالش بدتر شد. اقوامش هم هر چه اصرار کردند تا مقدار کمی استفاده کند، او قبول نکرد.خالد که تا این لحظه گوش می کرد، پرسید: «ولی من شنیده ام اگر برای معالجه باشد، اشکالی ندارد...»مفضل پاسخ داد: «اگر جایز بود، امام او را منع نمی کرد». به هر حال، روزهای آخر عمرش را در بستر بیماری گذراند. فقط پوست و استخوانی از او باقی مانده بود. پسرعمویش به او گفته بود: «بیچاره! اگر شراب ننوشی، می میری!» و عبدالله پاسخ داده بود که حتی اگر یک قطره هم باشد نخواهم نوشید، چند روزی در بستر بیماری بود تا سرانجام خدا او را برای همیشه شفا داد...خالد گفت: «شاید شفایش این بود که از این دنیا برود و به گناه باده نوشی آلوده نشود...».مفضل نامه را گرفت و آهی کشید و گفت: «واقعاً شیعه یعنی عبدالله! هرچه امام گفت، پیروی کرد؛ اطاعت محض! خوشا به حالش که با پیروی از ولایت، سعادتمندانه زیست و سعادتمندانه مرد».**پی نوشت ها**1. با استفاده از رجال کشّی، ص247- 249. |